

نقش و جایگاه قدرت‌های نوظهور در شکل‌دهی نظم اقتصادی نوین جهانی

هفتمین نشست تخصصی از سلسله نشست‌های پیش رویداد سومین همایش بین‌المللی افول آمریکا، با موضوع «نقش و جایگاه قدرت‌های نوظهور در شکل‌دهی نظم اقتصادی نوین جهانی»، با حضور دکتر علی سعیدی (هیئت علمی گروه اقتصاد اسلامی دانشگاه قم)، دکتر حمیدرضا مقصودی (هیئت علمی گروه اقتصاد اسلامی دانشگاه قم) و دکتر صادق سلمانی (پژوهشگر حوزه اقتصاد بین‌الملل) در تاریخ ۲۳ خرداد ۱۴۰۲ در دانشگاه قم برگزار شد.

نشست تخصصی



دکتر صادق سلمانی، دبیر نشست، با طرح مقدمه درباره سومین همایش افول آمریکا و نظم جدید جهانی، اشاره کرد:

نظام اجتماعی بشر، بر مبنای دو تقسیم‌بندی کلی جریان الهی یا جریان غیر الهی است. اراده و سنت الهی هم بر ساقط شدن حکومت‌های غیر الهی و استقرار حکومت‌هایی که بر اصول و قواعد الهی هستند، قرار گرفته است. تاریخ، پر از این مصداق‌ها است. جدیدترین آنها طاغوت‌ها و ایادی که به تازگی دچار سقوط شدند را می‌توان بیان کرد. از سقوط رژیم شاهنشاهی در ایران، فروپاشی شوروی سابق، سقوط دولت بعثی عراق، لیبی و خیلی از موقعیت‌های دیگر که می‌توانیم از همه آن‌ها به عنوان نمادهایی از فروپاشی حکومت‌های غیر الهی نام ببریم؛ بنابراین نگاه به موضوع افول آمریکا نیز در راستای حکومت‌های غیر الهی قابل تفسیر است و یکی دیگر از نمادهای افول امپریالیسم غرب و شرق می‌تواند به حساب بیاید که به تبع آن، مفاهیم و مکاتب زیربنای این تمدن مانند مکاتب سرمایه‌داری، لیبرالیسم و دیگر موارد نیز بعد از آن افول پیدا خواهند کرد.

بدیهی است زمانی که ما بخواهیم جریان افول فرایندهای غیر الهی و حتی ضد الهی را داشته باشیم، باید مراجعه‌ای به منظومه فکری رهبران دینی‌مان در این قضیه داشته باشیم که در این موضوع، امامین انقلاب، نمادی کامل از رهبران دینی عصر جدید

هستند که می‌توانند مرجع ما برای بررسی این موضوع باشند.

نامه امام به گورباچف و دیدگاه حضرت آقا به بحث افول

امام خمینی نامه‌ای به گورباچف قبل از فروپاشی شوروی می‌نویسند که در آن می‌فرمایند: «جناب آقای گورباچف، شما اگر بخواهید در این مقطع، تنها گره‌های کور اقتصادی سوسیالیسم و کمونیسم را با پناه بردن به کانون سرمایه‌داری غرب حل کنید، نه تنها دردی از جامعه خویش را دوا نکرده‌اید که دیگران باید بیایند و اشتباهات شما را جبران کنند؛ چرا که امروز، اگر مارکسیسم در روش‌های اقتصادی و اجتماعی به بن‌بست رسیده است، دنیای غرب هم در همین مسائل البته به شکل دیگر و نیز در مسائل دیگر، گرفتار حادثه است. جناب آقای گورباچف، باید به حقیقت روی آورد، مشکل اصلی کشور شما، مسئله مالکیت، اقتصاد و آزادی نیست، مشکل شما عدم اعتقاد واقعی به خدا است. همان مشکلی که غرب را به ابتذال و بن‌بست کشیده است و یا خواهد کشید. مشکل اصلی شما، مبارزه طولانی و بیهوده با خدا و مبدأ هستی‌آفرینش است.» امام خامنه‌ای نیز دیدگاهی در مورد بحث افول دارند که می‌فرمایند: «اصلاً اراده الهی بر سقوط مستکبران است، اگر ما بر صراط الهی باشیم، آن سقوط حتمی است.» نکته دوم که ایشان می‌فرمایند: «افول در بحث

اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی به جاهای مختلف، تغییراتی را ایجاد کنند و منشأ اثر باشند، در حال حاضر، به دنبال راهی هستند که خودشان را از این مهلکه نجات بدهند.

دکتر علی سعیدی: امروزه نه تنها قطب‌بندی‌ها و پیمان‌ها بلکه اختلافات، تنش‌ها و بحران‌های جهانی به روند سریع افول آمریکا کمک می‌کنند.

زمانی که ما در مورد آمریکا و افول آمریکا صحبت می‌کنیم، در واقع بحث «موضع تمدنی» مطرح است؛ نه به معنی یک کشور، قومیت خاص یا نظام سیاسی خاص بلکه در مورد یک تمدنی که جدیدترین صورت از «تمدن غربی» است که بعد از جنگ جهانی دوم در آمریکا، به حیات خودش ادامه داده است. این تمدن غربی، صورت‌های مختلفی بعد از رنسانس، جنبش روشنفکری و انقلاب صنعتی به خودش گرفته است.

در حال حاضر تمدن غربی اروپایی، تقریباً به نقطه اضمحلال رسیده است؛ یعنی چالش‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و درگیری‌های داخلی، تقریباً از حیث اثرگذاری فرهنگی، سیاسی، اجتماعی تا حد زیادی خارج شده است، هر چند هنوز اهرم‌های فشار و نفوذی را در سایر نقاط دنیا دارند ولی به‌ر حال رهبری تمدنی را به عهده ندارند.

غرب و از جمله آمریکا، همه‌جانبه است» و این به آن معنی است که این امر در تمام ساحت‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، محیط‌زیست و سلامت اتفاق خواهد افتاد. در ادامه می‌فرمایند: «در رده‌های نخبگانی هم این افول رخ خواهد داد» و ایشان دو رئیس‌جمهور اخیر آمریکا (بایدن و ترامپ) را مثال می‌زنند و می‌فرمایند: «در یک کشور ۳۰۰ میلیونی که ادعای سرمداری جهان را می‌کند، حضور رئیس‌جمهورهایی با این قالب، نشانه افول است» سپس بحث وجاهت و اعتبار آمریکا را مطرح می‌کنند که آمریکا هیچ جای عالم، دیگر مانند قبل، آبروی لازم را ندارد؛ به دلیل شکست‌های مکرری که در جهان در بحث‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در مورد خود ایران داشتند و یا اتفاقاتی که در افغانستان، عراق و سوریه افتاد.

سال‌هاست که آمریکایی‌ها از برخی جریان‌ها با تمام توان، پشتیبانی می‌کنند ولی پیروز نمی‌شوند و امام خامنه‌ای، همه این موارد را نشانه‌هایی از افول می‌بینند و بحث قدرت نرم را مطرح می‌کنند؛ بنابراین آمریکا با همه تلاش‌هایی که کرد، همچنان ایران، محکم و استوار، راه خودش را ادامه می‌دهد. بحث موازنه گسترش جبهه مقاومت و همچنین تبدیل حالت تهاجمی آمریکا و ایادی اش به حالت تدافعی است؛ به این معنی که اگر آن‌ها همیشه با دنبال کردن حمله‌های

تقابل تمدنی با آمریکا

در حال حاضر تمدن غربی به رهبری آمریکا، هژمون غالب بر دنیا است حتی اگر در ادبیات اروپایی‌ها هم نگاهی کنیم، روشنفکران، عالمان و فیلسوفان آن‌ها، هشدارهای خیلی زیادی را در مورد آمریکایی شدن فرهنگ اروپایی می‌دهند که این مبحث در اروپا، یک پدیده واقعی است.

شاید از دیدگاه ما، اروپا و آمریکا یکی باشند ولی این غلبه فرهنگ و تمدن آمریکایی حتی برای اروپایی‌ها نیز در دسرهایی را به وجود آورده است. اگر چه که ممکن است آن‌ها در مبانی، اشتراکاتی داشته باشند.

برای اینکه بتوانیم بحث را با شتاب بیشتری پیش ببریم، لازم است برخی از ویژگی‌های تمدن آمریکایی بیان شود که چطور این ویژگی‌ها و مبانی‌ها، نشانه‌های افول و زوال این تمدن را آشکار ساخته است:

۱- غلبه تکنیک

اساساً تمدن آمریکایی، یک «تمدن تکنیکال» است. رویکردهایی هم که معمولاً آمریکایی‌ها نسبت به مسائل و چالش‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی دارند، رویکردهایی تکنیک‌زده مبتنی و متکی بر تکنولوژی است. در واقع، غلبه تکنیک به این معنا است که هر اقدام یا تحولی که می‌خواهد اتفاق بیفتد، اول از دیدگاه تکنولوژی به آن نگاه می‌کنند و راه‌حل‌های تکنولوژیک برای آن ایجاد می‌کنند.

اگر بخواهم یک نمونه از آن را در کشور خودمان و در فضای غلبه تکنیک اشاره کنیم، این است که ما هر زمانی که به مشکلی بر می‌خوریم، سامانه‌ای را در بستر IT طراحی می‌کنیم و معتقد هستیم که مشکل حل خواهد شد که این خودش ریشه در غلبه تکنیک دارد و این موضوع از آن طرف، تغذیه فکری می‌شود. در واقع ما فکر می‌کنیم که هر مشکلی در حوزه نان، بنزین، انرژی و هر چالشی ایجاد می‌شود، اگر یک سامانه‌ای باشد که شفاف باشد و همه افراد در آنجا اطلاعاتشان را ثبت کنند، مشکل حل خواهد شد؛ در صورتی که خیلی اوقات ما نیازی به این سامانه‌ها نداریم؛ چرا که زمان‌هایی در گذشته بوده است که بدون اینکه بستر □□ یا سامانه‌هایی این چنینی وجود داشته باشند، ما این مشکلات را نداشته‌ایم؛ باین حال این نگاه وجود داشته است که اگر می‌خواهید توسعه پیدا بکنید، ابتدا تکنولوژی را بیاورید یا هر مسئله‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد، اول از همه نگاه اصلی این است که تکنولوژی بر روی کار بیاید.

اساساً این گونه است که انگار تکنولوژی اصالت دارد، اگر ما تکنولوژی را بیشتر بر روی کار بیاوریم، احساس می‌کنیم که پیشرفته‌تر هستیم حتی اگر بسیاری از مؤلفه‌های معرفتی و معنابخش زندگی را هم از دست بدهیم. ما اصلاً به این موضوع فکر نمی‌کنیم که این تکنولوژی که سال ۲۳-۲۰ آمده است،



ما است حتی خیلی از معانی گذشته‌ای که ما داشتیم را کنار می‌گذارد؛ یعنی ما به جای اینکه به دنبال حل مشکل باشیم، بیشتر به دنبال تزریق تکنولوژی و فناوری‌های مدرن هستیم و این مسئله سبب شده است که بسیاری از سؤالات معرفت‌شناسی و هستی‌شناختی که بشر امروز با آن روبه‌رو است، بی‌پاسخ بماند.

تکنولوژی پیشرفت کرده است، ادعا این است که ما به فضا می‌توانیم برویم؛ برای مثال «جیمز وب» برای ما تصاویر پیکسلی دقیق از همه جای جهان فراهم آورد که همه خوشحال بودند که چه تصاویر باکیفیتی از

آیا به لحاظ ارزش‌های انسانی، کمکی به رشد، توسعه و سعادت ما انجام داده است یا به آرامش روحی و روانی انسان، اهمیتی داده است؟

۱-۱- عدم توانایی تکنیک در خلق معانی جدید

اما سؤال اصلی این است که این تکنولوژی جدید که روزبه‌روز متنوع‌تر می‌شود، آیا معنای جدیدی را که در جهت افق‌های بالاتری در زندگی باشد، به زندگی ما بخشیده است؟ یا موضوع غلبه تکنیک، با رنگ و لعاب‌های مختلف و جذابیت‌هایی که گاه به لحاظ تفریحی است، فقط در حال سرگرم کردن

از واژگان است که ما در زبان خودمان استفاده می‌کنیم، با اینکه ما در یک حوزه تمدنی دیگری هستیم و تحت تأثیر آن تمدن، این کلمات در زبان فارسی هم پیوسته بازتولید و با تکرار شنیده می‌شوند که از جمله آن‌ها، منطق اقتصادی، منطق بهره‌وری، منطق کارایی، سود و سود سرمایه است.

زمانی این موارد اصالت پیدا می‌کند که ما همه معانی و ارزش‌های دیگر را کنار گذاشته‌ایم و با یک جهان کاملاً مادی بی‌سروته، باقی مانده‌ایم. به این معنی که معلوم نیست که از اول چه اتفاقی رخ داده است؟ و معلوم نیست که در معاد، آخر این دنیا به کجا می‌خواهد برود؟ ما هستیم در یک سیاره‌ای که رها است، در یک عالمی که این عالم هم چه بسا مثل ما موجودات در اقصا نقاط دنیا وجود دارند.

گزاره‌هایی مانند انسان اشرف مخلوقات است، خدایی وجود دارد، فرشتگانی در عالم هستند و... گزاره‌هایی هستند که قبل از دوره مدرنیته حتی در اروپا و تمدن‌های اروپایی، مهم بوده‌اند ولی دیگر این گزاره‌ها مهم نیستند البته در ذات این تمدن، نفی ربوبیت و الهیت وجود دارد ولی به سطوح پایین‌تر که مراجعه می‌کنیم، اشاره می‌کند که این ارزش‌ها چه کاربردی دارند. اگر این ارزش‌ها کارایی و کاربردی داشت، انجام می‌دهم! یعنی اگر عمل نماز خواندن، سبب افزایش سود شد، من نماز هم می‌خوانم!

عمق کهکشان‌ها به دست ما رسیده است اما هیچ‌کس نمی‌گوید که آیا این دقت و ظرافت می‌تواند به پرسش ما در مورد این موضوع که «هستی از کجا خلق شد؟ در حال حاضر در چه مرحله است؟ و در آینده به کجا می‌خواهد برود؟ جای ما در این عالم کجاست؟» پاسخ دهد.

به این سؤال‌ها پاسخی نمی‌دهد ولی به موضوع کیفیت عکس می‌پردازد که بالاتر رفته است که در ادامه می‌تواند به مسافت دورتری برود و تصاویر جذاب‌تری را تهیه کند. واقعاً تصاویری هم که از کهکشان‌ها می‌بینیم، زیبا است و به آن حیرت می‌رسیم. با این فضای جذابیت‌های بصری و ظاهری، عملاً ناکارآمدی‌اش در پاسخ به سؤالات اساسی انسان را در زندگی به حاشیه می‌راند و مسئله اصلی ما فقط تکنیک می‌شود.

۱-۱-۱- عواقب تکنیک‌زدگی انسان؛ اصالت فایده‌مندی

زمانی که این غلبه تکنیک، معنابخشی و اصالت‌های ارزشی انسان را کنار می‌زند و انسان را نسبت به دغدغه‌های اصلی‌اش بی‌پاسخ می‌گذارد، فقط یک چیز را برای ما به‌عنوان امر مهم باقی می‌گذارد و آن بحث «فایده‌مندی» است. زمانی که ذهن انسان، تکنیک زده می‌شود، هر چه که به آن عرضه شود، می‌گوید که چه فایده‌ای دارد؟ به چه کار می‌آید؟ چه استفاده‌ای می‌توان از آن داشت؟ یا چه مقدار برای ما سود دارد؟ این شبکه‌ای

منابع جامعه را به سمتی جهت می‌دهد که سبب تخریب محیط‌زیست، شکاف طبقاتی و باعث بحران‌های اجتماعی و فقر گسترده می‌شود پس این دولت باید بر روی کار بیاید که همین مسئله تا زمان کینز یک ایده فراگیر می‌شود و کینز هم آن را به صورت رسمی در فضای لیبرالیسم مطرح می‌سازد و در همین تمدن آمریکایی، دولت رفاه شکل می‌گیرد که او با این کار، منافع فردی و جمعی را تنظیم کند.

در ادامه به بحث شکست دولت (دوره نئولیبرالیسم از دهه ۱۹۹۰ به بعد، سرآغاز آن است که می‌گفتند دولت ناکارآمد است) می‌رسیم. از سال ۲۰۰۰ به بعد، بحث حکمرانی مطرح می‌شود که دولت و بازار، نهادهایی هستند که قدرت‌های محدودی دارند و ما باید سراغ ادبیات حکمرانی برویم که در حال حاضر رواج دارد؛ بنابراین همه می‌خواهند یک مؤسسه یا مدرسه حکمرانی یا یک نهاد حکمرانی درست کنند اما این حکمرانی چه کاری می‌خواهد انجام دهد؟ حکمرانی هم می‌خواهد بگوید که بازار یک جاهایی کار می‌کند، دولت هم یک نهادی مانند سایر نهادها است.

۱-۲- چالش منافع فردی در مقابل منافع جمعی

برای مثال اسنپ به عنوان یک شرکت خصوصی، جانشین سازمان تاکسی‌رانی می‌شود که اساساً یک نهاد دولتی بوده است؛

اگر سبب افزایش سود نشد، نمی‌خوانم! اگر برگزار کردن مراسم دعا و نیایش، سبب شد که در کارمندان من انگیزه‌ای ایجاد شود که بیشتر کار کنند، هر روز مراسم زیارت عاشورا برگزار می‌کنیم! به این علت که این یک ابزار، تکنیک و روش است که می‌تواند یک تعهد سیستمی در سیستم ایجاد کند و همه این موارد، به مفاهیم کاملاً مادی تبدیل می‌شوند.

۲- بازار آزاد

در بحث بازار و بازار آزاد رقابتی مطرح می‌شود که نیازی به دولت مداخله‌گر نیست، همه چیز را باید رها کرد و اجازه داد که مردم در چارچوب بازار، با یکدیگر رقابت کنند. بازار مثل یک دست نامرئی است و این دست نامرئی هم یک انگاره یا تصور است که همه منافع متکثر، پراکنده، متضاد و متعارض را در راستای منافع ملی، همگرا می‌کند سپس در قرن نوزدهم در اروپا می‌بینند که این بازار خودتنظیم رقابتی کار نمی‌کند و در این حین، جنبش‌های سوسیالیستی، مارکسیستی و اعتراضی شکل می‌گیرد که دولت باید از مردم به ویژه طبقات متوسط و ضعیف در برابر این بازار حراست کند؛ چرا که این بازار خودش به تنهایی در حال ایجاد اثرات جانبی خیلی زیادی است. در واقع این بازار در حال از بین بردن نیروی کار است، انسان را تهدید می‌کند، دستمزد خیلی پایین‌تری می‌دهد، در حال بالا بردن قیمت‌ها است و منافع و

گذاشته می‌شود و فرد تنها می‌ماند؛ جدا از همه روابط اجتماعی، عاطفی و خانوادگی که از آن یک فرد است.

۳- تجاری‌سازی عواطف انسانی

تمدن غرب، نهاد مدرنی مثل دولت، شرکت‌ها، بنگاه‌ها، سازوکارها و نهادهایی که در این بین وجود دارند را ایجاد کرده است که هر کدام از آن‌ها می‌خواهند نیازهای درون خانواده را (که در یک چارچوب غیربازاری و بر اساس یک روابط انسانی تأمین می‌شد) از راه بازار تأمین کنند. در واقع می‌خواهند عاطفه‌ای که در خانواده هست را بی‌حساب و کتاب بازاری‌اش کنند؛ به عبارتی روابط پدر-فرزند، رابطه همسری و بحث تولید نسل را بازاری کنند که در بازار، آن‌ها تبدیل به کالا می‌شوند.

کامادیفیکیشن (commodification) به معنی تبدیل کردن نیازها به کالاهایی است که شرکتی آن را به صورت خدمات ارائه بدهد؛ برای مثال به شخصی که دیگر نمی‌تواند از طریق خانواده، نیازهایش را برطرف کند، حالا این شرکت‌ها هستند که این خدمات را برای او عرضه می‌کنند.

همین ماجرا سبب شده است که مسئله ارزش‌ها و تأمین نیازها سطحی شود و مهم‌تر از آن، گران شود. به این معنی که وقتی یک چیزی را تبدیل به کالا می‌کنند، اولین ویژگی آن این است که دسترسی به آن کالا گران می‌شود و شما با کالایی روبه

یعنی دولت، در حال بسته‌بندی اختیارات حاکمیتی‌اش و واگذاری آن به شرکت‌های خصوصی است. منتهی این چالش منافع فردی و منافع جمعی همیشه وجود دارد؛ برای مثال، اگر اسنپ به دنبال منافع فردی‌اش باشد، حمل و نقل را به سمتی می‌برد که لزوماً در راستای منافع ملی نیست. همان‌طور که دولت‌ها در قالب دولت رفاهی که مطرح شده بود، به‌گونه‌ای عمل می‌کردند که مخالف منافع ملی حاصل می‌شد؛ چون بوروکرات‌های دولتی، دنبال منافع شخصی‌شان بودند، از امکانات دولتی برای منافع شخصی‌شان استفاده می‌کردند. بازارهایی که در سیطره سرمایه‌داران بخش خصوصی بودند هم منابع و امکانات را به‌گونه‌ای استفاده می‌کردند که دوباره منابع جامعه به سمت سرمایه‌داران می‌رفت.

همیشه، توده‌های مردم که بیشتر جامعه و قاعده هرم جامعه هستند، با این سازوکارها محروم می‌مانند پس یک ناکارآمدی اساسی وجود دارد در اینکه تمدن آمریکایی نتوانسته است بین منافع فردی و منافع ملی یا مسائل اجتماعی، تعادلی ایجاد کند. وقتی که اصالت فایده با فردگرایی لیبرالیستی ضرب می‌شود، معضل چندبرابر می‌شود؛ چرا که زمانی که فرد، اصالت دارد و جامعه را به‌عنوان یک هویت مستقل یا نهادی که خودش می‌تواند کنشگری داشته باشد، نفی می‌کنند که اولین نهاد اجتماعی، خانواده است و آن کنار

که حق من چیست؟ در واقع می‌خواهند از همه حق خود را بگیرند. منتهی وقتی به آن‌ها می‌گویید که حق شما این است، آیا شما تکلیف خودت را انجام داده‌ای؟ شما در قبال این حق، مسئولیت داری. در جواب می‌گوید که من مسئولیتی ندارم. همه باید در خدمت من باشند. این عدم مسئولیت‌پذیری، یک بحران اجتماعی را ایجاد کرده است که با بحران خانواده، بحث تهدید نسلی را رقم می‌زند و همین مسئله عدم توازن‌ها و بحران‌های اجتماعی و فرهنگی را در تمدن آمریکایی ایجاد می‌کند.

رو می‌شوید که در دسترس شما نیست که بخواهید از آن استفاده کنید. در فردگرایی افراطی، به این علت که فرد نسبت به خودش و حقوقش دغدغه دارد، خود خویش را محور همه چیز تعریف می‌کند و بدیهی است که به جای اینکه بر مسئولیت‌ها، وظایف و تکالیفش تمرکز کند، بیشتر روی حقوق و مطالبه حق خودش متمرکز است.

۴- فایده‌گرایی

یکی از ویژگی‌های تمدنی غرب، فایده‌گرایی است. در حال حاضر، یک چالش تربیتی که وجود دارد، این است که بچه‌هایی که در حال بزرگ شدن هستند و به سن بلوغ و رشد می‌رسند، دغدغه اصلی‌شان این است



چالش‌ها و نشانه‌هایی افول آمریکا

۱- وابستگی آمریکا به سایر کشورها

تمدن آمریکایی بعد از جنگ جهانی دوم تا به این لحظه توانسته است عدم توازن‌ها و عدم تعادل‌ها را به طریقی به بیرون از مرزهای آمریکا صادر کند و این کشور را در قلمرواش سرپا ننگه دارد. شما اگر شرکای تجاری اصلی آمریکا را ملاحظه کنید، کشورهای هستند که همگی آن‌ها مازاد تجاری دارند؛ برای مثال، آلمان، ژاپن، چین و کره، کشورهای هستند که گاهی در کشور ما به‌عنوان یک کشور ایده‌آل تلقی می‌شوند.

آن‌ها کشورهای هستند که توسعه یافته نبوده‌اند و به یکباره توسعه یافته شدند و همین موضوع سبب الگوسازی از آن‌ها می‌شود. به این خاطر که آن‌ها کشورهای بودند که یا بازنده جنگ جهانی دوم بودند یا از جنگ جهانی دوم منفعی یا مزایایی به آن صورت به دست نیاوردند. آن‌ها در یک نظم جدید جهانی برای اینکه بتوانند به حیات خودشان ادامه دهند، مجبور بودند که مزادهایی داشته باشند؛ مزادهایی که کسری‌ها و عدم توازن‌های تمدن آمریکایی را (به طور خاص ایالات متحده آمریکا) را تأمین کنند؛ از این رو ثبات و توسعه اقتصادی در آمریکا، به شدت وابسته به این شرکای تجاری خارج است و از جنگ جهانی دوم، به ویژه دهه ۶۰-۷۰ به بعد، هر موقع این شرکا (کشورهای اشاره شده) دچار بحران اقتصادی شده‌اند، در آمریکا هم اثرات

و ترکش‌هایی داشته است؛ بنابراین آنها سعی می‌کنند که با ابزارهای مالی و نظامی، شرکای تجاری‌شان را تحت فشار قرار دهند که معادله اقتصادی را به هم نزنند؛ چرا که به هم خوردن این معادله، به معنی سقوط اقتصاد آمریکا است.

یا از همه مهم‌تر بحث «شوک‌های نفتی» که در اوج تمدن آمریکایی رخ داد و یکباره رشد اقتصادی آنها را وارد رکود تورمی کرد یا بعد از انقلاب اسلامی که قیمت نفت چندبرابر شد و آنها را به این فکر انداخت که با راه‌اندازی جنگ عراق و ایران، تعادل به وجود آورند. در مجموع آنها می‌خواهند که منطقه غرب آسیا همیشه با درگیری، ناامنی، اختلاف و... روبرو باشد تا تعادل اقتصادی را حفظ کنند حتی در جنگ اوکراین هم که قیمت گاز کمی افزایش پیدا کرد، تورم‌های چند درصدی در بعضی اقلام حتی در اقلام خوراکی تا ۵۰٪ تورم را در اقتصاد آمریکا مشاهده کردیم.

پس این وابستگی اقتصاد آمریکا، اگرچه از یک جهت سبب بقای اقتصاد آمریکا شده است ولی از طرفی دیگر، «پاشنه آشیل» اقتصاد آمریکا هم است؛ از این رو به محض اینکه شرکا را از آنها جدا کنید یا جدا شوند، این نظمی که آمریکا ایجاد کرده است، دچار اختلال می‌شود. در واقع قطب‌بندی‌ها و اختلافاتی که امروزه شاهد آن هستیم، در حال اثرگذاری بر روی اقتصاد آمریکا است.

دارد و در آینده نیز به احتمال قوی، شتاب بیشتری خواهد گرفت.

۳- ناتوانی آمریکا در تأثیرگذاری بین‌المللی
علاوه بر معضلات و درگیری‌های داخلی، در فضای بین‌المللی هم روزبه‌روز در حال منزوی شدن هستند. در حال حاضر دیگر آمریکا حتی متصور نمی‌شود که به کشوری مثل افغانستان یا عراق لشکرکشی نظامی کند. اگرچه از طریق نماینده‌ها و گروهک‌هایی که وجود دارند، ممکن است که عملیاتی را طراحی کنند ولی از این مسئله که اساساً خود آمریکا بخواهد دایه‌دار دموکراسی، حقوق بشر و عدالت باشد و بخواهد در جهان کنشگری مستقیم انجام بدهد، دیگر خبری نیست.

فضای داخلی آمریکا سبب شده است که در فضای بین‌الملل هم اتفاقاتی رخ بدهد که دیگر آن نگاه سلطه‌گری وجود نداشته باشد و همچنین این موضوع که آمریکا یک کشور هژمون واحد باشد و بقیه کشورها زیر دست آن کشور باشند نیز در حال کم‌رنگ‌تر شدن است.

۴- افول آمریکا و قدرت گرفتن مناطق
از دست رفتن هیمنه و هژمونی آمریکا در منطقه سبب شده است که در دنیا، حوزه‌های قدرت منطقه‌ای شکل بگیرد. آمار تجارت خارجی نشان می‌دهد که بیشتر کشورهای دنیا به این سمت سوق پیدا کرده‌اند که با

به‌هرحال این چالش اساسی، نقطه شروع افول آمریکا است.

۲- چالش‌های داخلی ایالات متحده
آمریکا در فضای داخلی، تقریباً با یک «فروپاشی نظام اجتماعی و اقتصادی» روبه‌رو است که این مسئله، خودش را به‌طور خاص در بحران سال ۲۰۰۸ و آن جنبش ۹۹٪ نشان داد. اختلافات بین سیاه‌پوستان و سفیدپوستان و بحث‌های نژادپرستی و اسلام‌هراسی‌هایی که در آنجا ایجاد می‌شود یا بحث‌های جنسیتی که به تازگی مطرح شد، دست‌بندی و گونه‌های جدید جنسیتی، مواردی از شکاف در آمریکا است.
از طرف دیگر، بحران و رکودهای اقتصادی نیز در حال عمیق‌تر شدن هستند. در حال حاضر بحران‌های بانکی گوناگونی در آمریکا وجود دارد که بانک‌های آمریکا یا در معرض ورشکستگی هستند یا در حال ورشکسته‌شدن هستند. جالب این است که کسی مثل آلن گرینسپن (از ۱۹۸۶ تا ۲۰۰۶ رئیس فدرال رزرو بوده است) به این موضوع اعتراف می‌کند که ما نتوانستیم بحران‌های اقتصادی را پیش‌بینی کنیم.

در واقع این بحران‌های اقتصادی و اجتماعی و همچنین بحران خانواده و هویت، روی یکدیگر جمع شده‌اند و سیلی را به پا خواهند کرد که در آینده، جامعه آمریکا را از درون دچار بحران و فروپاشی خواهند کرد. در حال حاضر این وضعیت وجود

که در نهایت، زمینه‌ساز شکل‌گیری دوره اول استعمار در جهان شد.

• استعمار بری: انقلاب صنعتی، زمینه را برای استعمار بری فراهم کرد.

حربه تمدن غرب برای بازگشت‌ناپذیری قدرت به دنیای شرق

انقلاب دریانوردی، قدرت را به مغرب منتقل کرد و در این دوره، بشر غربی توانست برای تثبیت قدرت استعماری تاریخی خودش، نقاط ثقل و ثبات در حوزه تمدنی رقیب را از بین ببرد. از زمانی که قدرت به دست غرب افتاد، اقداماتی برای بازگشت‌ناپذیری قدرت به دنیای شرق (مراد از دنیای شرق، یعنی عالم اسلام و عالم کنفوسیوس یعنی آسیای جنوب شرقی است) طراحی کرد؛ یکی از آنها افتراقات مذهبی بود.

تفکرات تکفیری پسا ابن تیمیه، توسط غربی‌ها در منطقه موسوم به خاورمیانه که منطقه آسیای جنوب غربی است، از قرن ۱۵-۱۶ به شدت تقویت شد. این موضوعات آن قدر توسط غربی‌ها گسترش پیدا کرد که در دوران صفوی و عثمانی به بعد، به جای این که با غرب مشکل داشته باشند، منطقه با خودشان درگیر بودند؛ بنابراین غربی‌ها با استفاده از افتراقات مذهبی، تمرکز، ثقل و ثبات را در منطقه ما از بین بردند.

از طرفی آمدند که در فضای استعماری، خودشان را به ما نزدیک کنند. آن‌ها از

همسایگان بیشتر تجارت کنند؛ برای مثال در شرق آسیا تعاملات میان چین، کره، ژاپن و دیگر کشورهای اطراف آن روزبه‌روز در حال بیشتر شدن است. تعاملات اروپایی‌ها بین خودشان روزبه‌روز بیشتر می‌شود و ارتباطشان با بقیه قسمت‌های دنیا با آسیایی‌ها و آمریکایی‌ها به‌مرورزمان در حال کمتر شدن است. در آمریکای لاتین نیز کشورها با یکدیگر نسبت به همسایگان‌شان، بلوک منطقه‌ای ایجاد می‌کنند. در غرب آسیا نیز همسایگان در حال تبدیل شدن به شرکای تجاری هستند. همه این‌ها نشانگر افول هژمونی آمریکا است.

دکتر حمیدرضا مقصودی: نظم جدیدی وجود ندارد. استعمار هر روز لایه‌های جدیدی از خودش را رونمایی می‌کند.

به نظر می‌رسد نظم نوینی وجود ندارد. با پارادایم جهانی جدیدی روبه‌رو نیستیم. همچنان دوره استعمار، حاکم و در حال کنشگری است. شاید لایه جدید استعمار با لایه‌های قبلی آن متفاوت باشد ولی همچنان بازیگر اصلی آن، همان بازیگر سابق است. اگر مروری بر ادوار استعمار داشته باشیم، متوجه خواهیم شد که استعمار به دو بخش قابل تقسیم است:

• استعمار بحری: غرب توانست با انقلاب دریانوردی و به‌مرورزمان، بر دنیا حاکم شود

در ادوار مختلف تاریخ، ما بارها «این بار تمام است» را گفته‌ایم اما چون برنامه‌ریزی دقیقی برای آن نمی‌کنیم، فکر می‌کنیم که استعمار تمام شده است؛ درحالی‌که استعمار در حال رونمایی لایه‌های جدیدی از خودش است. آخرین جملاتی که بسیار تکرار و مشهور شده است، این است که با ظهور و ورود چین، ما در حال مشاهده طلیعه نظام تمدنی شرقی هستیم.

اگر نگاه اقتصادی داشته باشیم، استعمار در یک دوره، استعمار منابع طبیعی را انجام داد؛ یعنی منابع طبیعی را از موضع خودش جدا کرد و به آمریکا و اروپا برد. در وهله اول استعمار به تبدیل و فراوری پرداخت اما انسان اروپایی برای فراوری این منابع طبیعی کفایت نمی‌کرد، به همین خاطر در مرحله بعد، استراتژی «انتقال برده» را شروع کرد که یا فراوری منابع طبیعی را انجام دهند یا کشاورزی کنند یا به هر نحوی از برده‌ها کار بکشند پس ما با یک دوره انتقال منابع طبیعی روبه‌رو بودیم. بعد از آن، انتقال انسان به غرب.

این دو انتقال، غرب را با یک تشویش روبه‌رو کرد. اول اینکه از طرفی، جمعیت کشورشان در حال به هم ریختن بود و از طرفی دیگر، این موضوع با آن نگرش شیطانی وحدت‌گرای صهیونیستی تناقض دارد که هم سفید باشند هم زرد هم سیاه؛

زمان «دارسی» وارد ایران شدند و در نگاه استعماری انقلاب دریانوردی‌شان، شروع به غارت نفت کردند. برای اینکه می‌خواهند در منطقه قوام پیدا کنند، افتراقات مذهبی را همواره حفظ می‌کنند تا زمانی که حتی درون منطقه، فرقه‌های جدیدی مانند بهائیت، بابیت و... ایجاد کردند.

در واقع استعمار با ابزار افتراق مذهبی توانست لایه‌های جدیدی از خودش را نمایان کند؛ یعنی استعمار دریانوردی که تا همین امروز درباره آن صحبت می‌کنیم، هنوز هم پابرجا است. پس از آن استعمار بری نیز همچنان برقرار است و وارد حوزه استعمار در حوزه «نظام پولی» شده است؛ بنابراین هر کدام از این موارد که شروع شده است، هنوز به پایان نرسیده است؛ یعنی سنخ جدیدی از نظام استعماری، ابزار استعمار، ابزار سلطه و تسخیر، به ابزارهای قبلی اضافه شده است. در حال حاضر با یک «پیاز استعماری» طرف هستیم؛ یعنی این استعمار، لایه‌های مختلفی دارد و همه آن‌ها نیز پابرجا هستند؛ بنابراین از نظر ما، نظم نوین جهانی رخ نداده است؛ چراکه ترکی در این پیاز ملاحظه نمی‌کنیم. نظم نوین یعنی یک ماجرای جدیدی رخ داده باشد.

در ادامه دکتر مقصودی در پاسخ به یکی از سؤالات شرکت‌کنندگان نشست مبنی بر «آیا نشانه‌های ایجاد نظم جدید هم دیده نشده است؟» اشاره کرد:

یعنی از یک زمانی تلاش کردند مقابل این جریان بایستند.

از یک طرف غرب با مشکلات محیط زیستی روبه رو شد و همین مسئله سبب شد که آن‌ها به این نتیجه برسند که چرا خودشان باید این فراوری‌ها را اینجا انجام دهند؟ کارهایی را شروع کردند برای اینکه بتوانند ماجرا را برعکس کنند؛ بنابراین به یک ابزار نیاز داشتند که به وسیله آن بتوانند همه دنیا را به کار گیرند، بدون اینکه کالایی داشته باشند و آن دلار بود.

به نظر می‌رسد که دلار این کارکرد را در تداوم نظم استعماری دارد که بتواند ترجمانی از قدرت تصرف ایجاد کند که در این ترجمه، نیازی به انتقال کالا و حتی نیازی به انتقال انسان غربی نباشد؛ زیرا انسان غربی در دوره اول می‌آمد، استعمار می‌کرد، می‌جنگید، می‌کشت یا کشته می‌شد و می‌برد. آن‌ها به دنبال این بودند که شرقی‌ها خودشان به دست خودشان برای آن‌ها استعمار شوند. در اینجا است که پول در معنای دلاری، وارد قضیه می‌شود. تصمیم گرفتند که قدرت خود را به دلار ترجمه کنند. اینکه امروزه می‌گوییم پول، یک موجودیت اقتصاد سیاسی است و نباید فریب نظریات اقتصادی را بخوریم، به خاطر همین مسئله است.

دلار، ترجمان قدرت پسا جنگ جهانی دوم آمریکا است؛ نه ترجمان کالای موجود و ترجمان طلای موجود در آمریکا بلکه ترجمان قدرت است. در موضوع برتون

وودز، اجماعی در غرب اتفاق افتاد که این ترجمه صورت بگیرد. دلار قبل از برتون وودز با دلار بعد از آن فرق می‌کند. با دلار بعد از برتون وودز می‌توان همه دنیا را خرید؛ در حالی که با دلار قبل از آن نمی‌توان این کار را کرد. در واقع دلار یک موجودیت جهانی قدرتمند می‌شود و با آن دنیا را می‌خرند.

برای مثال در اینجا مغزهای ما (نخبه‌های دانشگاهی)، انسان‌ها، منابع طبیعی و... را می‌خرند. به مغزها می‌گویند که منابع طبیعی را به کار گیرند و کالا (تکنولوژی) را در همان کشورهای خودشان تولید کنند؛ بنابراین اصلاً تراز تجاری کشورهای غربی در نیم قرن اخیر، اساساً به این نحو است که جهت کالای نهایی، از شرق به غرب است؛ در نهایت، خدمات است که از غرب به شرق است اما خدماتی که از غرب به شرق می‌آید، اساساً پولی و مالی است؛ بنابراین وقتی می‌بینید که کشور چین، مهد تولید کالا می‌شود. در حال حاضر در نظم تمدنی امروز غرب، کشور چین زمان (مهد استعمار شنودگی‌اش) است؛ یعنی در حال حاضر، فرمانده دنیا نظام پولی است و قدرت تصرف نیز به دست آن است.

نظام پولی است که در حال خریدن دنیا است البته از مکمل‌های آن می‌توان به بازار سرمایه اشاره کرد که خود چین، بزرگ‌ترین سرمایه‌گذار در اروپا و آمریکا است که به این نتیجه می‌رسیم که کشور چین در این

چین در حال حاضر می‌خواهد که کالا تولید کند. چیزی که غرب با آن موافق است، اتفاقاً خودشان در حال حاضر قصد دارند که تولید کالا، خارج از مرزهایشان باشد؛ برای مثال می‌گویند که اپل در حال حاضر، در چین تولید می‌شود؛ زیرا آمریکایی‌ها همین را می‌خواهند؛ یعنی می‌توانند تا اعماق تولیدات تکنولوژیک بروند ولی مسیر استعمار عوض نشود. ابزار یا سلاح، دلار است؛ از برتون وودز دلار بوده است البته ابزارهای نوپدید می‌دارند.

نظم، هضم شده است البته مقاومت‌هایی مثل بریکس و پیمان‌های پولی دوجانبه و چندجانبه وجود دارند که در حال تلاش برای مقابله با دلار هستند ولی اینکه ما بگوییم کشور چین در حال حاضر به این علت که در حال تولید کالاهای فراوان و متعددی است و تراز تجاری آن نیز مثبت است و GDP آن مثلاً حدود ۱۶-۱۷ تریلیون دلار شده است، رقیب تمدنی آمریکا است و ما در آستانه یک تمدن شرقی قرار گرفته‌ایم، اگر ذره‌ای تمدن غرب را با عقبه ۵۰۰ ساله و متفکرانش بشناسیم، این مطلب را به راحتی نباید قبول کنیم.

